

اعجاز قطره

(نشانه‌هایی از اسطوره‌ا یزد نباتی در قصه‌های عامیانه فارسی)

به استاد تورج دریایی

یکی از موضوعهایی که بارها در قصه‌های عامیانه فارسی تکرار شده، این است که قطره خون برخی از قهرمانان قصه به گل یا درخت و بوته تبدیل می‌شود. همچنان که در شاهنامه هم آمده است: هنگامی که تورانیان خواستند سیاوش، شاهزاده ایرانی، را بکشند، کوشیدند که خون او بر زمین نریزد تا بر اثر آن گیاهی نروید.^۱ تو گفتی آنان می‌دانستند که از خون سیاوش گیاه می‌روید. با این حال باز هم می‌خوانیم:

ز خاکی که خون سیاوش بخورد به ابر اندر آمد درختی ز گرد
نگاریده بر برگها چهر او همی بوی مشک آمد از مهر او^۲
در برهان قاطع هم ذیل «خون سیاوش» و «خون سیاوشان» آمده است که: «نام گیاهی دارویی و سرخ رنگ است. چون افراسیاب، پادشاه توران، گفت سیاوش را بکشند، در جایی که خون او بر زمین ریخت، این گیاه در آن جا روید».^۳

در مقاله حاضر نمونه‌هایی از این که در قصه‌های عامیانه فارسی قطره خون به گیاه مبدل شده، نقل می‌شود و سپس سرچشمه این موضوع در اساطیر کهن بررسی می‌گردد.

در قصه‌های عامیانه فارسی بارها می‌خوانیم که پسری شاخه گلی سرخ را در جویباری می‌بیند. راه جویبار را دنبال می‌کند تا به جایی می‌رسد که می‌بیند دختری را سر

بریده اند و قطره های خون از سر یا گردن او بر آب می چکد و به گل تبدیل می شود. دیوی آن دختر را، که غالباً شاهزاده است، ربوده و به جایگاه خود برده است. دیو از دختر تمنای وصال دارد اما دختر هرگز نمی پذیرد. دیو هر روز پس از اصرار به دختر و امتناع ورزیدن او، سر دختر را می بُرد و جایگاه خود را ترک می کند و چون باز می گردد، با جادو و عملی اسرار آمیز سر دختر را به تنش می چسباند و دختر زنده می شود. پسر جوان که پنهانی این وقایع را می بیند، یک بار که دیو سر دختر را می برد و می رود، با همان روش دیو سر دختر را به تنش متصل می نماید و او را زنده می کند. پسر و دختر با همدیگر دوست می شوند و دختر ماجرای گرفتاری خود را شرح می دهد و به پسر می آموزد که چگونه دیو را نابود کند. آن دو به یاری هم دیو را می کشند. پسر جوان دختر را به نزد پدر دختر می برد و سپس با هم ازدواج می کنند.^۴ (بن مایه: ۴۶۷)

در برخی از قصه ها، دختر یاد شده در واقع «پری» است^۵ و از نوع انسانها نیست، بلکه موجودی لطیف و بی آزار است. گاه نیز خونی که از کشته این دختر بر آب می چکد، به جای گل، به یاقوت یا گوهر تبدیل می شود.^۶

به هر حال در این قصه ها آنچه که خون به آن مبدل می شود همانند گیاه دارویی «خون سیاوش»، همرنگ خون یعنی سرخ رنگ است، گل یا یاقوت است. همچنین قابل تأمل است که خون بر آب می چکد و این به رابطه خون و آب تأکید دارد.

۲

با این حال، همیشه نیز خون دختر مظلوم بر آب نمی ریزد، گاه نیز بر زمین می چکد و به گیاه مبدل می گردد. در قصه مشهور «نارنج و ترنج» (بن مایه: ۴۰۸) شاهزاده ای به جستجوی درخت نارنج و ترنج می رود تا آن را می یابد. پس از طی ماجراها، میوه درخت را می چیند و دختر نارنج و ترنج عریان از آن بیرون می آید. شاهزاده به دختر دل می بازد و او را همراه خود تا به نزدیکی کاخ خویش می برد. پیش از آن که دختر را نزد خانواده خود ببرد، او را بر شاخه های درختی می گذارد و می رود که برای دختر جامه فراهم کند. هنگامی که شاهزاده می رود، کنیزی زشت رو دختر نارنج و ترنج را می یابد و سر دختر می برد و خود جانشین او می شود. خون دختر بر کنار جوی می ریزد و ناگاه یک درخت نارنج در آن جا سبز می شود. این درخت مانند انسان زنده است و قوه ادراک دارد زیرا در واقع همان دختر نارنج و ترنج است. شاهزاده ناچار کنیز را به جای دختر به عقد خود در می آورد و درخت نارنج را هم با خود به خانه می برد و آن را در خانه خود می کارد.

درخت به زودی بسیار بلند می شود. به هنگام وزش باد، درخت می نالد و کنیز را با ناله های خود می آزارد. کنیز دستور می دهد تا درخت را ببرند و از چوب آن تخت بسازند. اما حتی هنگامی که نجار بر تنه درخت آره می گذارد تا با آن تخت بسازد، باز از چوب درخت ناله بر می خیزد. در سرتاسر این داستان هیچ گاه دختر نارنج و ترنج نمی میرد بلکه در پوشش درخت به زندگی خود ادامه می دهد تا سرانجام به شکل اصلی خود ظاهر می گردد و شاهزاده با او ازدواج می کند.^۷

همچنین است در قصه «سه خواهر و نی لبک» که دختر کشته شده، هیچ گاه به واقع نمی میرد. قصه چنین است که سه خواهر بودند که مادرشان کوچکترین خواهر را بیشتر دوست می داشت. روزی سه خواهر به جنگل می روند. دو خواهر بزرگتر خواهر سومی را در جنگل رها می کنند. شیری دختر را می دردد و خون دخترک بر زمین می چکد و به «نی» تبدیل می شود. روزی برادر دختران از آن جنگل می گذرد و نی ای را می بیند که با وزش باد از آن ناله بر می خیزد. پسرنی را می برد و بر لب می گذارد تا آن را بنوازد، دختر که به نی مبدل گشته است، داستان خود را نقل می کند و خواهران خود را رسوا می سازد. در پایان قصه آن دو خواهر تاوان پس می دهند و دخترک نیز دوباره ظاهر می شود و سپس غیب می گردد.^۸ (بن مایه: ۷۸۰).

آنچه در این دو قصه شایان توجه است، این است که مظلومی که کشته می شود، هیچ گاه در واقع نمی میرد و نابود نمی شود، بلکه به طرزی دیگر و به صورت گیاه، به حیات خود ادامه می دهد.

اما، این نکته هم گفتنی است که در قصه های عامیانه همیشه گیاه از خون قهرمانان بیگناه مظلوم نمی روید، به تدرت قهرمانان ظالم و متفور هم به گیاه مبدل می شوند. برای نمونه در قصه «مَم وزین» از خون قهرمان بدجنس قصه خار می روید،^۹ و یا در قصه «بی بی چن تن» نیز دیوی در ته دریا گم می شود و به صورت چناری سبز بالا می آید. دریا خشک می شود و تنها چنار می ماند.^{۱۰} چنان که بر طبق اسکندرنامه کبیر نیز هر دیوی که کشته شود و خون آن بر زمین فروریزد، از هر قطره خون او دیوی دیگر پدیدار می شود. لذا دیو را که ضرب می زنند، مستی خاک بر دهانش باید بیفکنند تا آن دیو به جهنم واصل شود.^{۱۱}

اعجاز قطره را در داستانهای اولیاء و افسانه های صوفیان نیز می توان دید. درویشان مولویه معتقدند که پیامبر اکرم (ص) اسراری را به علی (ع) در خلوت بیان فرمود و تأکید

کرد که علی (ع) این اسرار را فاش نکند. روزی که علی (ع) از تحمل آن اسرار بس بی تاب گشته بود، به صحرا رفت و سر خود را در چاهی فرو برد و آن رازها را یکایک بازگفت. در این حین از دهان آن حضرت کف در آن چاه فرو ریخت. پس از چند روز نی ای از آن چاه روید و روز به روز بزرگتر شد. چوپانی که از آن جامی گذشت، آن نی را برید و در آن و چند سوراخ کرد و نی را بر لب نهاد و بناخت، چنان که هر کس آوازی او را می شنید، می گریست و از خود بیخود می شد.^{۱۲}

نمونه دیگر این که در افسانه های درویشان و تعزیه خوانها آمده است که در روز واقعه کربلا درویشی کشکول خود را از آب پُر کرد و به یاری حضرت حسین (ع) رفت. امام حسین (ع) آب را از درویش پذیرفت و گفت که تشنگی را خود پذیرفته است؛ و به درویش فرمود که آب را بر زمین بریزد. درویش آب را بر زمین ریخت و آن گاه زمین را پُر از زر و جواهر دید.^{۱۳}

در باره حسین بن منصور حلاج (مقتول: ۳۰۹ق) هم نقل است که هنگام قتل، از هر قطره خونی که از وی بر زمین می چکید، نقش «الله» ظاهر می شد.^{۱۴} همچنین نقل است یک بار که کسی سنگ به پای شبلی (متوفی: ۳۳۴ق) زد، قطره های خونی که از پای او بر زمین می ریخت، به نقش «الله» در می آمد.^{۱۵}

۴

ظاهراً سرچشمه این گونه حکایتها به هزاران سال پیش مربوط است، به دوران نخستین جوامع کشاورزی بر پهنه زمین. می دانیم که باران و گیاه برای جوامع کشاورزی مهمترین ارکان زندگی ست، خاصه اگر این کشاورزان در سرزمینی مانند ایران زندگی کنند که آب و باران در آن کم باشد، چنان که گاه فقدان آب همه سرمایه و هستی کشاورزان را تهدید به نابودی می کند. انسان ابتدایی هنگامی که می دید با فروباریدن قطره های باران بر زمین، گیاه از زمین می روید، مجذوب و مسحور نیروی اعجاز آمیز قطره های باران شد و درباره آن افسانه ها ساخت. او تصور کرد که اگر باران نبارد یا باریدن آن به تأخیر افتد، با ریختن خون قربانی بر زمین حتماً گیاه خواهد روید. برخی از پژوهشگران بر آنند که در نخستین جوامع کشاورزی، مادر سالاری متداول بود. فرمانروای این جوامع زنی بود که در واقع نماینده عینی معبود آنان که الهه عشق و باروری بود، محسوب می شد. خدای دیگر آنان ایزد باروری یا

ایزد نباتی یا ایزد شهید شونده، همسر یا فرزند الهه عشق بود. الهه عشق، با آب (→) و ایزد شهید شونده، با گیاه در ارتباط بود.

سه هزار سال پیش از میلاد مسیح، اینین، الهه عشق و باروری و دموزی، ایزد نباتی و ایزد شهید شونده در تمدن بین النهرین بودند. این دو همسر هم بودند اما اینین دموزی را شهید می کند و با دیوان به جهان مردگان می راند. دموزی مدتی را در جهان مردگان به سر می برد اما مجدداً باز می گردد و با اینین ازدواج می کند. سفر دموزی به جهان مردگان به این منظور بوده است که نیرومندتر شود و با بازگشت خود برکت و فراوانی نعمت را همراه آورد، و سبب رویش گیاهان و باروری درختان گردد. پرستندگان او به هنگام شهادتش برای او می گریستند و سوگواری می کردند و به هنگام بازگشت و ازدواج مجددش با اینین، جشن و پایکوبی برپا می کردند.^{۱۶}

اساطیری مانند اسطوره های اینین و دموزی در هزاره اول پیش از میلاد مسیح در آسیای میانه و ایران و غرب اورشلیم نیز وجود داشته است.^{۱۷} داستان راماین در هند و داستان سیاوش در ایران همانند داستان دموزی و در واقع داستان ایزد نباتی ست. برای همین است که از خون سیاوش گیاه می روید و حیات او در گیاه تسری می یابد. سیاوش نیز مانند دموزی شهید می شود و عامل شهادت او در واقع سودابه، نامادری اوست که قصد ازدواج با سیاوش را داشته است. سودابه نیز در واقع الهه عشق و باروری ست و همان گونه که نامش نشان می دهد، با «آب» در پیوند است. سیاوش نیز مانند دموزی پس از شهادت دوباره زنده می شود اما زندگی مجدد او در شخصیت کیخسرو تجلی می یابد.^{۱۸}

طرفه این که مدارک نشان می دهد در جوامع مادر سالار، همان گونه که ایزد باروری یا همان ایزد نباتی به دست مادر یا همسر کشته می شود، ملکه این جوامع نیز هر سال با پهلوان شهر ازدواج می کرد و در پایان سال پهلوان را شهید می کردند و خونس را بر گیاهان می ریختند و معتقد بودند که گیاهان بر اثر خون رشد می کنند و بارورتر می شوند.^{۱۹}

۵

ظاهراً این که در قصه های عامیانه قطره های خون قهرمان کشته شده به گل یا گیاهان دیگر تبدیل می شود، به گونه ای از این اندیشه بسیار کهن جوامع کشاورز و مادر سالار سرچشمه گرفته است که خون و مرگ ایزد نباتی یا انسانی که به نیابت و نمایندگی او قربانی می شود، تأثیر و قدرت آن را داشت که گیاهان را برویاند، به گیاه مبدل شود و زندگی نباتی را پرورش دهد. شاید از آن رو که طلا و جواهر نیز جزء مال و نعمت و سرمایه

انسان محسوب می شود، و خون ایزد نباتی در واقع برای فراوانی نعمت و افزایش برکت ریخته می شد، در برخی از قصه ها ذکر شده است که خون قهرمان قصه به جواهر مبدل گردیده است. حضور آب در این قصه ها نیز پیوند آنها را با اساطیر باروری تائید می کند. شایسته توجه است که در قصه های «نارنج و ترنج» و «سه خواهر و نی لبک» نیز قهرمان مظلومی که به دست یک زن شهید می شود، پس از مرگ دوباره زنده می گردد. پس از آن که به صورت گیاه در می آید، در پایان داستان مجدداً به صورت اول خود باز می گردد همان گونه که ایزد نباتی پس از شهادت مجدداً باز می گردد. عامل قتل دختر نارنج و ترنج و خواهر سوم در قصه «سه خواهر و نی لبک» مانند عامل شهادت ایزد نباتی، یک زن است. نکته قابل توجه این که قهرمان شهید شونده در این قصه ها دختر است. اما ایزد نباتی در اسطوره دموزی و سیاوش و برخی اساطیر دیگر مرد است. این چندان دور از انتظار نیست چنان که خدای باروری در اساطیر هندو اروپایی معمولاً زن است و ایزد نباتی، ایزد باروری نیز هست. در داستان راماین نیز، سیتا زن رام است که شوهرش او را به سرزمینی دیگر تبعید می کند.^{۲۰} به هر حال این را هم باید در نظر داشت که ضرورت ندارد قصه ها همیشه از قوانینی خاص پیروی کنند و جزء به جزء با آنچه که در اساطیر آمده است، قابل مقایسه و تطبیق باشند. همچنان که در قصه هایی که ذکر شد، نه تنها قطره خون، بلکه قطرات آب و حتی کف دهان نیز به گیاه و جواهر تبدیل می شود. قصه با اسطوره متفاوت است اما نشانی از اساطیر را با تغییر و تحول در قصه ها می توان یافت. آنچه هم که از اعجاز قطره در قصه ها آمده است، پاره ای از این نشانه هاست. همچنان که نشانه هایی از اعتقاد به اسطوره ایزد نباتی در معتقدات برخی از عوام ایران هنوز نیز برجاست. در جای جای ایران درختانی مقدس وجود دارد که مردم معتقدند امامزاده یا مردی روحانی در پای آنها دفن شده است،^{۲۱} و تو گویی که آن درختان از مُرده آن امامزاده یا مرد روحانی روئیده است. طرفه این که عوام معتقدند که از برخی از این درختان سالی یک بار در روزی معین، به ویژه در روز عاشورا، خون به بیرون می چکد.^{۲۲} این درختان و خونی که از آنها می چکد، یاد آور سیاوش و گیاهی ست که از خون او روئیده است.^{۲۳} گفتنی ست که تا چهل سال پیش از این در قبادیان درختی بوده است که مردم آن جا معتقد بوده اند مزار شهید است و به آن «مزار درخت» می گفته اند، و هنگام نوروز به زیارت آن درخت می رفتند و به آرزوی باران نذری می دادند.^{۲۴} این نیز خود به ارتباط این گونه گیاهان با ایزد باروری دلالت دارد.

یادداشتها:

- ۱- فردوسی، ابوالقاسم: داستان سیاوش از شاهنامه فردوسی، با تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، مقدمه از مهدی قریب، ج ۱، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۱۳۴.
- ۲- همان، ص ۱۴۷ نیز مقایسه شود با: اسکندرنامه (در روایت فارسی کالیستنسن دروغین)، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳، ص ۴۳.
- ۳- محمدحسین بن خلف تبریزی: برهان قاطع، با تصحیح و حواشی محمد معین، ج ۲، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۵ مجلد، ۱۳۶.
- ۴- برای نمونه ← انجوی شیرازی، ابوالقاسم: قصه های ایرانی، ج ۲، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲-۱۳۵۳، ص ۴۶-۵۱، ص ۵۸-۶۵. شگفت این که در دو قصه کتاب مذکور، جوان قهرمان یا تنبل است یا کچل، ظاهراً کسی توقع قهرمانی و دلآوری از او ندارد اما این چنین کسی دیورا می کشد و دختر را رها می کند.
- ۵- رحمانیان، داریوش: افسانه های لری، افسانه های لری، بختیاری و شوشتری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۱۶۲.
- ۶- همان، ص ۱۶۲ و قصه های مردم، گردآورده پژوهشگران پژوهشکده سازمان میراث فرهنگی، انتخاب، تحلیل و ویرایش از سید احمد و کیلیان، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۱۲۵، ۱۴۶.
- ۷- مهدی، فضل الله: قصه های صبحی، ج ۲، تهران، انتشارات جامی، ۲ جلد در یک مجلد، ۱۳۸۰، ص ۷۱-۸۲ به ویژه صفحات ۷۸-۷۹ را ملاحظه فرماید.
- ۸- قصه های مردم، ص ۲۶۴-۲۶۹.
- ۹- همان، ص ۴۲۰.
- ۱۰- همان، ص ۸۶ و ۸۷.
- ۱۱- اسکندرنامه کبیر، ج ۲، تهران، شرکت طبع کتاب، هشت جلد در یک مجلد، چاپ سنگی، بی تاریخ (ظ: ۱۳۱۷ ش)، ص ۱۵۸.
- ۱۲- افلاکی عارفی، شمس الدین احمد: مناقب العارفين، تصحیح تحسین یازجی، ج ۱، آنقره، ۲ مجلد، ۱۹۶۱م، ص ۴۸۲-۴۸۳.
- ۱۳- کتاب طریق البکاء المتخلص به گریان، تهران، چاپ گراوری به سرمایه محمدحسن علمی و علی اکبر علمی، تهران، بی تاریخ، ص ۳۲۵-۳۲۶.
- ۱۴- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد: تذکرة الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۰، ص ۵۹۳.
- ۱۵- همان، ص ۶۱۷. نیز مقایسه شود با: همان، ص ۴۳۳.
- ۱۶- ← بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، باره نخست و دوم، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۷۵، ص ۴۱۸-۴۱۹؛ و

Thorkild Jacobsen: "Dumuzi". In the *Encyclopedia of Religion*, Editor in Chief: Mircea Eliade, Vol. 4, New York and London, 1987, pp. 512-513; James J. Preston: "Goddess Worship: An Overview", In the *Encyclopaedia of Religion*, Vol. 6, p. 38; W, Crooke: "Tammuz", In the *Encyclopaedia of Religion and Ethics*, Edited by James Hastings, Vol. XII, Edinburgh, 1980, p. 188.

۱۷- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۱۹؛

Merlin Stone: "Goddess Worship in the Ancient Near East", In the *Encyclopedia of Religion*, Vol. 6, pp. 47-48.

- ۱۸- بهار، مهرداد: از اسطوره تا تاریخ، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۶، ص ۲۴۵-۲۴۶ و ص ۲۶۴-۲۶۶.
- ۱۹- همان، ص ۳۸۸.
- ۲۰- همان، ص ۲۶۵ و ص ۳۸۹ و نیز ←
- Velcheru Narayana, in the *Encyclopedia of Religion*, Vol. 12, pp. 208-209; and "RAMAYANA", In the *Encyclopedia of Religion*, Vol. 12, p. 274.
- ۲۱- از اسطوره تا تاریخ، ص ۴۲-۴۳.
- ۲۲- ماسه، هانری: معتقدات و آداب ایرانی، ترجمه مهدی روشن ضمیر، ج ۱، تبریز، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۲ مجلد، ۱۳۵۵-۱۳۵۷، ص ۳۹۸ و نیز پانویس ۱ در همان جا.
- ۲۳- به این جمله ها توجه کنید:
- «... برفت تا آن جا که گور سیاوش بود. چون آن جا رسید، پنداشت که بهشت است. بر سر خاک او رفت. خاک او سرخ بود. خون تازه دید که می جوشید و در میان آن خون گرم گیاهی برآمده بود سبز؛ و جماعتی مردم آن جا جمع آمده بودند...». اسکندرنامه، ص ۲۴۳.
- ۲۴- مسلمانان قبادیانی، رحیم: از قبادیان تا کرمانشاهان، تهران، انتشارات دیرخانه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۸۰، ص ۹۷-۹۸.

